

«داستان» در فرهنگ ما واژه ناآشنایی نیست. کما اینکه بدوی‌ترین قوم، واژه‌ای معادل «داستان» در کتابچه زبانشان دارند. در فرهنگ مدون ما، چه منشور و چه منظوم، داستانهای شیرین و پندآمیز و منحصر به فردی وجود دارد. تأمل کوتاهی در ادبیات کلاسیک کافی است که بدانیم داستان در میان بزرگان ادب ما هیچ گاه غریب نبوده است. نخبگانی چون سوری شیرازی، مولوی بلخی، فردوسی طوسی و نظامی گنجوی اساسی‌ترین مطالب خود را در قالب داستان بازگو کرده‌اند. تردیدی نیست که بخش عمده‌ای از سرمایه ادبی ما را داستان تشکیل می‌دهد.

در فرهنگ عامیانه ما هم داستان چهره‌ای آشناست. از کودک خردسالی که تازه رمز کلمات را می‌فهمد تا فرتوت‌ترین فرد هر خانواده، با داستان زندگی می‌کنند. در دورترین مناطق کوهستانهای هزارجات که هنوز از طبیعت ناب خودش بهره‌مند است، چه زمستانهای سردی که با گرمی داستان بهار می‌شود و چه شبهای بلندی که با عشق داستان به صبح می‌رسد! آنجا، کودکان به مقدار عددی که بلدند بشمارند، داستان به یاد دارند و بزرگان داستان هستند و داستانهایشان شمردنی نیست.

وقتی یک داستانگو لب می‌گشاید، تنها مستمعین نیستند که به داستان گوش می‌دهند، بلکه خود شخصیت‌های داستان هم در کنار دیگران یا از پشت دروازه به ماجرا گوش می‌دهند. به همین دلیل، اگر شخصیت داستان اهریمنی باشد، کسی جرأت نمی‌کند از روشنایی جدا شود و به تنهایی بیرون رود. هیچ کس به این حقیقت شک ندارد که همان دیو یا الخاتوی داستان پشت دیوارها در کمین نشسته است. و شگفت اینکه آنهایی که جانب احتیاط را نگرفته‌اند، در چنگ «الخاتو» یا هر موجود اهریمنی دیگری گرفتار شده‌اند. و از میان آنان کسانی که دل قوی و ایمانی استوار و بازوی نیرومند داشته‌اند، یاری از علی (ع) کرده و الخاتو را مغلوب خود کرده‌اند و آن گاه با گلوله‌ای از یک تارمویس که نشان پیروزی و امانی برای فرزنداناش گفته می‌شود، بازگشته‌اند! و الخاتو چه وحشتناک است آن طور که اینها گفته‌اند: پیرزنی فرتوت با پستانهای به دوش افکنده و نیشهای از دهان بیرون‌زده!

در آنجا از این موجودات موزی و بداندیش، کم نیستند. تعدادشان به تعداد آدمهاست؛ شاید هم بیشتر. هر نعره کوه و هر خرابه‌ای مخفیگاه و مأمن آنهاست. چه بسا کسانی که بر حسب اتفاق، شب در کوهستان مانده‌اند و به چشم خود جشن و سرور

عده‌ای از آنها را دیده‌اند! و از این افراد هم کم نیستند.<sup>(۱)</sup> اما داستان، به مفهوم امروزی، برای ما پدیده‌ای کاملاً غریب است و جز برای عده‌ای خاص مورد مصرف ندارد. شگفت‌انگیز نیست که ما داستان امروز را نمی‌شناسیم. داستان امروزی در غرب زاده شد و در همانجا هم به رشد و بالندگی رسید و در همین قرن اخیر همراه دیگر کالاهای مدرن به کشورهای در حال توسعه، و خیلی دیرتر به کشور ما وارد شد. بدیهی است که دست کشیدن از سنتهای پایدار و پذیرفتن رسم جدید نیاز به زمان طولانی دارد. جا انداختن یک پدیده جدید و ناآشنا به جای یک اصل پذیرفته شده، کاری بس دشوار و ماجراجویانه است. لذا طبیعی است که استقبال جامعه از آن، بسیار اندک باشد.

داستان با شکل و فرم امروزی در افغانستان دوره طفولیت خود را می‌گذراند. جز عده‌ای از فرهنگیان، عموم مردم از آن بیگانه‌اند. معدود نویسندگانی که دست به قلم هستند، به علت عمر کوتاه داستان نتوانسته‌اند با آن ارتباط عمیق برقرار کنند و اصالت‌های خودی را در آن جای دهند و داستان شاخص افغانستانی به وجود آورند. برای آشنا شدن این بیگانه، باید مدت زمانی بگذرد تا چشمها به دیدنش عادت کند و وجودش به عنوان عضوی از خانواده پذیرفته شود. ما در صورتی می‌توانیم به داستان خودی برسیم که همراه با داستان زاده شویم. و چون چشم گشاییم او را در کنار خود بنگریم. اگر در غرب به فرمهای گوناگون داستان پرداخته می‌شود و همگان می‌فهمند و استقبال می‌کنند، به خاطر آن است که با داستان همزادند. آنان چند صد سال است که با داستان همراه بوده‌اند. فراز و نشیبها را با هم طی کرده‌اند، راهها و بیراهه‌ها را دوشادوش پشت سر گذاشته‌اند و مسیری را که اکنون می‌روند، در امتداد راههای رفته‌شان است. فرمها و سبک‌هایی که در غرب به وجود می‌آید، بر اساس سالها تجربه و مطابق با نیازشان است. با این حساب، ما نباید انتظار داشته باشیم که داستان، هم‌مقافله با داستان غرب باشد. از تقلید و نظیره‌گویی هم کاری ساخته نیست. ذائقه هر ملت و جامعه‌ای طعم خاص خودش را می‌پسندد. ما اگر داستان غربی بنویسیم، یقیناً روی دستمان خواهد ماند؛ چون نه در میان جامعه خودمان جای پای دارد و نه کسی در غرب برایش ارزش قایل می‌شود. اگر بنا به داستان غربی نوشتن باشد، خود غریبها بهتر از ما می‌نویسند. ما باید به دنبال نایابها بگردیم؛ چیزی که دیگران خلق نکرده‌اند و نمی‌توانند خلق کنند. برای دست یافتن

# سنگی در برکه

## نگاهی به جریان داستان‌نویسی مهاجرین افغانستان

محمدجواد خاوری



به چنین کیمیایی، ناگزیریم در خود به جستجو بپردازیم. باید به زوایای پنهانی خودی سرک بکشیم. در سرزمین خودی گنج‌هایی پنهان است که جز به دست خود ما کشف نمی‌شود. نویسندگان ما آنگاهی فرشته توفیق را در آغوش می‌کشند که به این گنج‌های ناب برسند. یقیناً اگر این گنجها و اصالتها زینت آثار نویسندگان ما قرار گیرد، علاوه بر اینکه از سوی مردم خود ما استقبال می‌شود، در دنیا هم جایگاه منحصر به فرد خود را به عنوان هنر اصیل بازمی‌یابد.

برای رسیدن به چنین مرحله‌ای، به تجربه‌های زیادی نیاز داریم. مشکل ما این است که می‌خواهیم پدیده بیگانه‌ای را بومی کنیم. برای تحقق این هدف، باید دو کار انجام دهیم: اول اینکه داستان را به فرهنگ مردم نزدیک کنیم؛ دوم اینکه مردم را به فرهنگ داستان نزدیک کنیم و این امر زمان می‌طلبد. داستان در ادب مقاومت و مهاجرت

باید اعتراف کنم که داستان در ادب مقاومت تا چندی پیش به عنوان یک جریان ادبی نقشی نداشت. زیرا نویسندگان ما به طریقی خود را با دستگاه حاکمه وفق داده بودند و از قلمشان چیزی برخلاف سلیقه دستگاه تراوش نمی‌کرد. از فرهنگیان مخالف دولت، آنهایی که در داخل بودند، سرگرم جهاد و مبارزه بودند و آنهایی که به خارج مهاجرت کردند، تحت تأثیر جو سیاسی و شور انقلاب، کلیت کارشان حول مسائل سیاسی می‌چرخید. دست بر قلمها عموماً تحلیلهای سیاسی و قطعه‌های احساسی پیرامون جهاد و شهادت و وطن می‌نوشتند. در واقع، حرارت مبارزه مسائل هنری را تحت الشعاع قرار داده بود. تا اینکه احساسات کم‌کم فروکش کرد و ضرورت وجود هنر احساس شد. اولین شق از هنر که پیشقدم شد، شعر بود که بسیار قوی و نیرومند ظاهر شد و مدتی علاقه‌مندان هنر را در انحصار خود گرفت. دو عامل باعث شد که شعر طلایه‌دار هنر شود: اول آشنایی مردم ما با شعر و ریشه‌دار بودن شعر در فرهنگ؛ دوم زبان احساسی و حماسی شعر که سخت مناسب حال و هوای آن روز بود. دومین بخش از هنر که پا به عرصه وجود گذاشت، داستان بود. بعد از آن، هنرهای تجسمی هم خودی نشان دادند. داستان به دست جوانانی آغاز شد که نسبت به نسلهای پیشین خود این امتیاز را داشتند که در حساس‌ترین برهه‌ای از تاریخ خود ایستاده بودند و از بلندای این قله، هم گذشته را در دیدگاه خود داشتند و هم آینده را. از دامنه سرد و مرگبار آن سوی



قله آمده بودند و مقصدشان دامنه سبزی بود - شاید - در این سوی قله، با زندگی در سه فصل رو به رو بوده‌اند: فصل قبل از انقلاب؛ فصل انقلاب؛ و نیز فصل بعد از انقلاب. این ویژگی به آنان این توانایی را داده است که واقعیت‌های جامعه خود را از جنبه‌های گوناگون و از زوایای مختلف نگاه کنند. قلم اینها چهره زندگی را واقعی‌تر و ملموس‌تر رسم می‌کند. اینها در منازل مختلف با زندگی بوده‌اند و زخم خنجرش را در هر شرایط بر جان خود دیده‌اند. و چقدر دل‌پُری از زندگی دارند. وقتی که داستان رنج‌شان را زیر دندان می‌جویند. زندگی که کینه‌توزانه رفتار کرده است: با خودشان با پدرانشان و با پیشینیان‌شان، این است که وقتی از انقلاب و مقاومت و جهاد می‌نویسند، از سیاهسالیهای قبل از انقلاب هم می‌نویسند، با اینکه داستان در عصر انقلاب آغاز شد، می‌بینیم که بیشترین حجم آثار را مسائل قبل از انقلاب تشکیل می‌دهد. این نشان‌دهنده این است که اینها درد ریشه‌ای دارند. عمده دربه‌دری اینها برمی‌گردد به آن سالهای ملامت؛ سالهای بارش غم و خشکسالی آرزو. بی‌گمان داستان‌هایی چون آرو گنوم، زنجیر گسته، روزهای تهایی و قصه اژدها پدیده‌های آنی نیستند.

نشان دیگری که این نویسندگان بر پیشانی دارند، این است که اینان رنج بودن خود را دیار به دیار بر دوش برده‌اند. اینان در کنار زخمهای کهن، زخم دیگری نیز بر جان دارند: زخم آوارگی و غربت. و اینجا غربت واژه‌ای نیست که بتوان معنی آن را در واژه نامه‌ها پیدا کرد. غربت برای اینها معنی دیگری دارد. شاید بگویید: دربه‌دری، خانه بدوشی، بی‌پناهی، دور از وطنی و ...، بله این واژه‌ها هم می‌تواند غربت‌شان را معنی کند، اما اینها که غریب‌اند، یعنی از زندگی دورند، یعنی از یاد زمان رفته‌اند، یعنی نام‌شان از همه دفترها خط خورده است و ...

جریان داستان‌نویسی در مهاجرت را کسانی آغاز کرده‌اند که نه از بهشت آسایش آمده بودند و نه حتی از دنیای آرامش. آنها از غصب شدگان بودند که مدام بین برزخ و دوزخ در نوسان بودند؛ یعنی از پا برهنه‌ترین قشر جامعه. لذا حرف‌شان حرف مردم بود و آخ‌شان درد مردم. داستان را به خاطر سرگرمی و تفریح انتخاب نکرده بودند. داستان برای آنها نه آب داشت و نه نان. داستان برای آنها جز اینکه غمی بر غم‌شان و نمکی بر زخم‌شان باشد، چیزی دیگری نبود. اگر داستان را انتخاب کردند، نشتری می‌خواستند باری



باز کردن زخم دلشان؛ زخم ناسوری که سالیان سال، پشت اندر پشت، عذابشان داده بود. زخم بیچارگی، دربه‌دری، فقر، آوارگی، تبعیض، کشتار دستجمعی و ...

داستان در فصلی آغاز به کار کرد که انفجار دردها بود. فصل فریاد، فصل تیر؛ فصلی که انقلاب و مبارزه پرده‌ها را درید و دیوارها را فروریخت؛ فصلی که کسی خود را مجبور نمی‌دید، حرفش را در سینه زندانی کند و بغضش را فرودهدد. مردم برای شرافت و آزادی‌شان تنگی به دست گرفته بودند. زمان، زمان انفجار عقده‌ها بود. و هنری که در چنین فصلی ظهور کند، ناب‌ترین و اصیل‌ترین شکل هنر است. در گذشته اگر هنر بود، دست و پابسته و مسخ شده بود. هنرمندان یا نمی‌خواستند حرفهای اساسی را بگویند، یا نمی‌توانستند. این بود که حرفها ناگفته ماند و دردها روی هم تلنبار شد. اما حالا قضیه فرق کرده است. داستان امروز با کسی رودر بایستی ندارد. از سبیل چخماقی و از کله تاس کسی هم نمی‌ترسد. لذا حرفهای دلش را می‌زند. فریادهای خفه شده‌اش را سرمی‌دهد و از دردهای واقعی‌اش می‌نالد، دیگر دلمشغولیهایش عشقهای سطحی و مجازی نیست؛ ناخنک زدن در تعفن زار و سکس و شهوت نیست. ادا و اصول از ما بهتران را هم در نمی‌آورد، داستانهایی که درد انسان غربی را مطرح می‌کند، ولو اینکه یک آدم افغانستانی نوشته باشد، افغانستانی نیست. چگونه می‌توان داستانهایی چون بن بست را داستان افغانی دانست؟ اینها فقط با زبان مردم افغان نوشته شده‌اند. حرفشان حال و هوا و فضای‌شان همه غربی است. وقتی داستانهایی بن‌دی، حوض تشنه، زیارتگاه، کبوتری در کوچه شب را در مقابل داستانهایی چون در سبیده صبح قرار می‌دهیم، درمی‌یابیم که تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

داستان را شناخته‌اند و با تکنیک آشنایی دارند. منتها هنوز تجربه لازم را پیدا نکرده‌اند. البته حق هم دارند، اغلب‌شان اشتغالات وقت‌گیری دارند. جوانان مشغولیهای تحصیلی (حوزه و دانشگاه و دبیرستان) و مهم‌تر از همه، غم نان. در این میان کسانی هم هستند که شتاب به خرج داده و بی‌گدار به آب زده‌اند. آنها بی‌آنکه با اصول داستان‌نویسی آشنایی پیدا کنند، دست به نوشتن زده‌اند و به جای اینکه نوشته‌هایشان را پیش خبرگان کار ببرند، راهی مجلات کرده‌اند. مجلات هم که به علت عدم تخصص‌شان هرچه را که نام داستان رویش باشد، چاپ می‌کنند. این است که آثار چونی چون آرامش در طوفان، هدف، خشت شکسته و ... خسته و نفس‌زنان در صفحه داستان این نشریات به چشم می‌خورد. اخیراً کتابی تحت عنوان مجموعه داستان پرواز ستاره<sup>۱۵</sup> به بازار آمده است. خواننده وقتی کتاب را با این عنوان می‌بیند، خیلی خوشحال می‌شود. اما وقتی پا در میان صفحاتش می‌گذارد، شادیش به تدریج و صفحه به صفحه رخت برمی‌بندد. داستانهایی این مجموعه ضعیف و اکثراً از عناصر داستانی و تکنیک داستان‌نویسی بی‌بهره‌اند. نشر فاخر و شاعرانه‌ای که بر کل کتاب سایه افکنده است، داستانهایی را به شعر پاقطه ادبی نزدیک کرده است. حتی بعضی از داستانهایی چون انگوی خونین از فرم داستانی خارج هستند.

بدیهی است که مواردی از قبیل آنچه ذکر شد به جریان داستان‌نویسی ما لطمه وارد نمی‌کند. ما به داستان‌نویسی به عنوان یک جریان نگاه می‌کنیم. ممکن است در حاشیه مواردی باشند که با جریان حرکت نمی‌کنند. این موارد یا تکانی به خود می‌دهند و با جریان همراه می‌شوند یا اینکه از حرکت بازمی‌ایستند و در همان ابتدا رسوب می‌کنند. در هر دو صورت جریان اصالت و زلالی خود را دارد. □

#### پانوشته‌ها:

۱. در اعتقاد مردم ما، موجودات از ما بهترانی که در فرهنگ لغت از آنها تحت عنوان موجودات افسانه‌ای تعبیر می‌شود، واقعیت‌شان از آفتاب هم روشن‌تر است. اگر کسی وجود ستارگان را انکار کند، وجود موجوداتی چون الخاتو، آل، جن پخل، لشکرگاه و ... را انکار نمی‌کند. مردم آنها مدعی‌اند که بارها هر کدام‌شان با چنین موجوداتی برخورد کرده‌اند. حوادث و مصایبی که مستقیماً به دست این گونه موجودات برای کسی اتفاق افتاده، برای هیچ کس شگفت‌انگیز نیست. کسانی که چندین شب در کوهستان گم شده‌اند، در بازگشت وقتی که گفته‌اند: «به دست چادر سفیدی رفته‌ام، و در این مدت بازیچه عده‌ای از آنها بودم»، کسی در باورش تردید نمی‌کند.

۲. علی پیام، هفت‌نامه وحدت، ش ۱۰۴.

۳. حسین فاطمی (موسوی)

۴. محمدشریف حبیبی، هفت‌نامه وحدت، ش ۱۰۶.

۵. میرحسینی، همان، ش ۱۲۳.

۶. مجموعه داستان آشنای بیگانه، روستا باختری.

۷. اسحاق شجاعی، روزنامه طوس، ۷۲/۹/۳۰.

۸. ابوطالب مظفری، هفت‌نامه وحدت، ش ۱۰۶.

۹. علی پیام، هفت‌نامه وحدت، ش ۱۲۱.

۱۰. اسحاق شجاعی، میثاق، ش ۱ و ۲.

۱۱. آشنای بیگانه، روستا باختری، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۷۰.

۱۲. علی نجفی، هفت‌نامه وحدت، ش ۱۰۷.

۱۳. عبدالملک شفیع، هفت‌نامه وحدت، ش ۱۲۲.

۱۴. محمد اسحاق فیاض، هفت‌نامه وحدت، ش ۱۱۹.

۱۵. محمدحسن رضایی، مؤلف، ۱۳۷۲.

یکی از ویژگیهای قابل توجه این جریان این است که با توجه به عمر کوتاه خود، پیشرفت خوبی داشته است. داستانهایی مطابق با معیارهای داستان‌نویسی هستند اغلب از تکنیک قوی و بیان هنری لازم برخوردارند. نویسندگان در ظرف همین مدت کوتاه به تجربه‌های مختلفی دست زده‌اند و در قالبهای گوناگون طبع آزموده‌اند. وسعی‌شان این بوده است که در قالبهای قدیمی و کهنه محصور نمانند و تا حد ممکن در نوترین قالبها بنویسند. البته نوبه معنای زیباترین و مناسب‌ترین است، نه به معنای تقلید از سبکهای فوق مدرنی چون رمان نو یا رئالیسم جادویی و یا سوررئالیسم. روی آوردن به چنین سبکهایی برای ما جز سردرگمی، ارمغان دیگری ندارد. اگر این سبکها جالب است، برای صاحبان‌شان جالب است؛ چرا که شرایط محیطی و اجتماعی آنها چنین سبکهایی را تقاضا کرده است. آن شرایط ممکن است در ما نباشد. فعلاً این سبکها با غلظت‌شان برای ما قابل هضم نیست، تا بنگریم که آینده و شرایط چه اقتضا می‌کند. ممکن است در نهایت به سبکهایی مشابه برسیم یا سبکی کاملاً مغایر سبکهای مذکور. در هر حال نویسندگان ما نباید از جریانها و سبکهای نو غافل بمانند. آشنایی ضرر ندارد، تجربه آگاهانه هم ضرر ندارد، چشم بسته تسلیم شدن است که کار را خراب می‌کند. خوشبختانه آنچه تاکنون به دست آمده این است که قلم به‌دستان ما آگاهانه حرکت می‌کنند.

